

بِسْمِ  
اللَّهِ  
الرَّحْمَنِ  
الرَّحِيمِ



# حَسینَه وَاَرَه‌ها ۱۴۱

از کودکی با «یا حَیدین» در دلمان حسینیه ساختیم



دل‌نویسه‌های کربلایی



**نویسنده:** محسن عباسی ولدی

**ناشر:** آیین فطرت

**مدیر هنری و طراح جلد:** سیدحسن موسی زاده

**گرافیک:** گروه هنری آیین فطرت

**ارتباط باناشرو هماهنگی بخش:** ۰۹۱۰۵۸۵۶۳۱۱

**لیتوگرافی، چاپ و صحافی:** عمران

**نوبت چاپ:** اول / تابستان ۱۴۰۰

**شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

**قیمت:** ۲۰۰۰۰ تومان

با ورود به سایت زیر و خرید اینترنتی

یا ارسال نام کتاب به سامانه پیامکی

کتاب رادرب منزل تحویل بگیرید.

[www.ketabefetrat.com](http://www.ketabefetrat.com)

**سامانه پیامکی:** ۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰

کلیه حقوق محفوظ است.

سرشناسه: عباسی ولدی، محسن، ۱۳۵۵ -

عنوان و نام پدیدآور:

رد نگاهت راه آسمان: دل نوشته های کربلایی /

نویسنده: محسن عباسی ولدی؛

مشخصات نشر: قم: آیین فطرت، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.

فروست: حسینیّه واژه ها:

از کودکی با «ایا حدین» در دلمان حسینیّه ساختمیم؛ ۴.

شابک: ۶-۶۶-۸۰۳۱-۶۰۵-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: چاپ قبلی: جامعه الزهراء ع، ۱۳۹۲.

یادداشت: بالای عنوان: من از کودکی عاشقت بوده ام.

عنوان دیگر: من از کودکی عاشقت بوده ام.

عنوان دیگر: دل نوشته های کربلایی.

موضوع: حسین بن علی ع، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع: Hosayn ibn 'Ali, Imam III, ۶۲۵-۶۸۰

موضوع: نثر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian prose literature -- 20th century

رده بندی کنگره: PIR ۸۱۴۸

رده بندی دیویی: ۸۶۲/۸۸۸

شماره کتابشناسی ملی: ۷۸۹۵۲۵۲

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

چه حسی داشتی وقتی که چند جای تن را پاره پاره می کرد  
تا کسی رغبتی به تو پیدا نکند؟ به فکر پس از شهادت بود.  
دشمن غارتگر را می شناخت. تو را انتخاب کرد تا پیکرتش  
پوشیده بماند. چه قدر خجالت کشیدی وقتی نتوانستی  
در برابر چنگال های دشمنانش بایستی و از تنش جدا  
نشوی؟ کاش می توانستی بمانی، تا نشان پیکر حسین علیه السلام  
باشی وقتی که زینب علیها السلام در میان انبوه شمشیرها و  
نیزه های شکسته به دنبال گلی گمشده بود که یکی پیراهن  
کنه به تن داشت!

---

تقدیم به پیراهن کنه حسین علیه السلام!



# فهرست

به جای مقدمه	۹
کربلا قتلگاه حسین <small>علیه السلام</small> نیست؛ باور کنید!	۱۳
دو خط موازی منقطع	۱۵
آینهٔ محدب اشک	۱۹
بیابان کوهستانی	۲۱
سرّ نیه نشینی	۲۷
کربلای ابتلا	۳۱
فطرت کربلایی	۳۳
دعای مستجاب خدا	۳۵
خدا تو را آفرید تا آفرینش به هدف خویش برسد	۳۷
نام اصغر <small>علیه السلام</small>	۳۹
معنای باب الحوائج	۴۳
آب	۴۵
برادر	۴۷

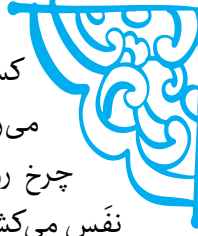
- ۴۹ | دلم را گذاشتم کنار حَرَمَت
- ۵۱ | «یا دنیا یا امام»، قانون خداست
- ۶۱ | کربلا را باید زندگی کرد
- ۶۵ | یاد کربلا یاد خداست
- ۷۳ | نَقَاشی عرش خدا
- ۷۷ | چقدر مرده زنده می‌کنی آقا!؟
- ۷۹ | این جا حرم توست یا خدا؟
- ۸۱ | حسین علیه السلام در همه حرم پخش بود
- ۸۳ | مگر من باید همه چیز را بفهمم؟
- ۸۵ | مگر کسی به مشک هم تیر می‌زند؟
- ۸۷ | ذکر حسین علیه السلام راز من بگیر، حسین!
- ۸۹ | می‌خواهم با پای برهنه تا حرم بیایم
- ۹۱ | آسمان ترا از آن جا آسمانی نیست
- ۹۳ | آب و رباب علیه السلام
- ۹۵ | روضه‌های دیدنی



## به جای مقدمه

نفس‌هایم سوهان روحم بودند. در هر دم و بازدم غمی به دلم می‌نشست، غم بودن. زندان و قفس، پیش دنیایی که من تجربه‌اش می‌کردم، هیچ بود. آنچه می‌زیستمش، قبر تنگ و تاریکی بود که هر لحظه مردن را در آن تجربه می‌کردم. مرگ تدریجی را شنیده بودم، اما شنیدن کی بود همچون چشیدن؟!

نفسم که بالا می‌آمد، دوست داشتم کسی راه بازگشتش را ببندد. پایین که می‌رفت، آرزو می‌کردم بالا نیاید. اما قرار نبود چرخ روزگار بر وفق مرادم بگردد و همچنان نفس می‌کشیدم.



دلم قرار نداشت. همیشه هوایش طوفانی بود. آرام گرفتن، تنها آرزویم بود؛ اما نمی‌یافتمش. از همه جا که بُریدم راه خانه کسی را در پیش گرفتم که از همان اول باید به سراغ او می‌رفتم. خدا را می‌گویم.

به راه افتادم. در راه خانه دوست، نوایی از زمین و آسمان می‌شنیدم که توان فهمش را نداشتم. واژه‌ای میان زمین و آسمان تکرار می‌شد اما نمی‌فهمیدم چیست. نزدیک خانه کمی ایستادم. توان در زدن نداشتم. جلو رفتم. کوبه در را در دست گرفتم. هر چه در توان داشتم، روی هم گذاشتم. چشم بستم و کوبیدم، فقط یک بار.

وقتی کوبه فرود آمد، طنینش حالم را دگرگون کرد. صدای کوبه خانه مان این گونه نبود. نکند این که من کوبیدم، کوبه در نبود؟ چشم باز کردم: نه! کوبه در است، اما چرا این صدا؟ دوباره کوبیدم و باز همان صدا.

چه آهنگ دل‌نشینی! چه قدر آرامم می‌کند این صدا! گویا اصلاً غمی به دلم نیامده بوده تا برود. دریای دلم آرام شده بود و این بار، موج طوفانی اشک امان نمی‌داد. آسمان

چشم می‌بارید و بر خاکِ رخسارم  
 سیلاب، جاری شده بود. این چه صدایی  
 است که در سرتاپای وجودم غوغا به پا کرده؟  
 دستانم دستِ من نبودند. حرف هم آنها که  
 می‌زدم، گوش نمی‌دادند. دلم هم نمی‌آمد آنها را از  
 کوبیدن بازدارم. راستش همهٔ غم‌ها فراموش شده بود، اما  
 غمی شیرین و سنگین، جای همه را گرفته بود.

نوای کوبهٔ در خانهٔ خدا نفسم را بریده بود. دوست داشتم  
 در سکوت محض، تنها صدای کوبه، گوشم را بنوازد. حتی  
 نمی‌خواستم صدای نفسم را بشنوم؛ فقط صدای کوبهٔ در  
 خانهٔ دوست!

هر بار که آن صدا از کوبه به پا می‌خاست، زمین و زمان  
 با او هم‌نوا می‌شدند و همان واژه را تکرار می‌کردند. خواب  
 نبودم. باور کن. هر بار که کوبه را می‌کوفتم، صدایی طرب‌زا  
 چه زیبا می‌گفت: «حسین!» و همین نام بود که دیوانه‌ام  
 کرده بود: حسین علیه السلام.

همین طور که مستِ شنیدن نام حسین علیه السلام بودم، به  
 یاد زمزمه‌های میانِ راه افتادم. حالا می‌فهمیدم که چه  
 می‌شنیدم میان زمین و آسمان. زمین و آسمان و هر چه در  
 آن بود، یک صدا زمزمه می‌کردند: «کربلا». هر چه کوفتم  
 کسی در نگشود. فهمیدم راه خانهٔ دوست از کربلا می‌گذرد

و اسم رمز ورود به حریم او، حسین علیه السلام است. بار سفر بستم و به کربلا رفتم.

در راه، از میان زمین و آسمان می‌شنیدم همه می‌گفتند: خدا. به کربلا که رسیدم، بی آن که دری را بکوبیم وارد شدم و خدا را دیدم. بار انداختم و در حرم خدا نگاهم را به حسین علیه السلام دوختم و خدا را به تماشا نشستم!

کسی به من گفت: «این جا درگاه کریم است، هر چه خواهی عطا می‌شود. چه می‌خواهی؟» به خود بازگشتم که ببینم چه می‌خواهم، اما دیدم وجودم از هر چه نیاز است، تهی شده. من دیگر هیچ نمی‌خواهم؛ فقط حسین علیه السلام.

محسن عباسی ولدی  
قم، شهر بانوی کرامت  
مهرماه ۱۳۹۲  
ذی القعدة ۱۴۳۴

۱. امام رضا علیه السلام فرمود: «کسی که مزار ابا عبدالله علیه السلام را در کنار رود فرات زیارت کند، مانند آن است که خدا را در بالای عرشش زیارت نموده است» (کامل‌الزیارات، ص ۱۴۷).

## کربلا فتلگه حسین علیه السلام نیست باور کنیر!

ای روح فشرده در تن! باور نکن که به کربلا می‌روی. این جا که تو می‌روی، مزار امام زاده‌ای در روستایی دور افتاده است که به مرگی طبیعی از دنیا رفته. سیدی که شاید با چندین واسطه، به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برسد. تو اگر باور کنی به کربلای حسین علیه السلام می‌روی و جانت را در کربلا جا نگذاری، وای از این همه جان سختی!

جایی که تو می‌روی، قتلگاه ندارد، آرامگاه است. تلّ زینبیه، یک افسانه است، به دنبالش نگرد. فرات، یک رودخانه است، و از ازل تا امروز، کسی را تشنه برنگردانده. اهالی این سرزمین، معنای عطش را نمی‌فهمند، از بس که با این واژه، غریبه‌اند.

کاش می‌شد نماز ظهر را در کربلا  
 نخوانی! نماز ظهر در این سرزمین حکایتی  
 دارد. در کربلا، غروب که شد بخواب. لحظه  
 لحظه غروب کربلا، روایتگر لحظه‌هایی است که  
 اگر باورش کنی، غروب می‌کنی.



کاش هیچ کس کودک شیرخواره به کربلا نمی‌آورد! کاش  
 اگر هم شیرخواره‌ای آن جا بود، گریه نمی‌کرد! و اگر گریه  
 می‌کرد، ای کاش گوش‌هایم کر می‌شد و نمی‌شنید!

راستی تو می‌توانی در کربلا، لحظه آب خواستنِ دخترکی  
 شیرین‌زبان را از پدر به تماشا بنشینی و تاب بیاوری؟  
 خدا را شکر که عصرِ نیزه تمام شده و کسی در کربلا، نیزه به  
 دست نیست.

آن همه رسمِ دیرینه، ورافتاده. آیا نمی‌شد عرب‌ها رسمِ آب  
 دادن با مشک را هم به فراموشی سپارند؟ وای اگر مشک  
 پرآبی در میان جمعیت سوراخ شود! کاش اگر شد، چشم  
 تشنه‌ای به دنبالش نباشد!

کاش مهمان‌دار هواپیما وقتی به مقصد نزدیک می‌شدیم،  
 می‌گفت: «تا دقایقی دیگر به آسمان زمین پرواز می‌کنیم!».

# دوختّ مولزی منقطع

هر گاه پای روضهٔ تو می‌نشینم و ساقی، شرابِ اشک تو را در  
قَدَحِ چشمانم می‌ریزد، سراپا سُرور می‌شوم، با آن که دلم،  
ماتم‌کدهٔ مصیبت توست.

من هیچ‌کجا هُرم غم و خُنکای نشاط را یک‌جا نیافته‌ام، جز  
زیر خیمهٔ عزای تو، یا حسین!